



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و پنجم





خانم معصومه از زنجان



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری خوبم.

یک تجربه را می‌خواستم خدمتتون عرض کنم. چند وقت پیش به دندان پزشکی مراجعه کردم، من ذهنی من بسیار سواستفاده گر و خود نما و خود پسند است. از آنجایی که خداوند مهربان ذره‌ای از زیباییش را به من عطا فرموده، من ذهنی دایما می‌خواهد از این زیبایی سواستفاده کرده و برای خودش غذایی دست و پا کند و بزرگتر شود، از آنجا که من باردار هستم ولی تغییر زیادی در جسمم ایجاد نشده مردم تحسین کرده و می‌گویند تو اصلا تغییر نکرده‌ای و شروع به تایید و توجه می‌کنند.

در دندان پزشکی نیز با وجود اینکه حرفی زده نشد ولی من ذهنی من در توهمات خود خوشحال سیر می‌کرد که من چقدر زیبا هستم چقدر مردم از من خوششان می‌آید و شروع به فلسفه بافی ذهنی کرد. من بیچاره را مدام به آن مکان و آن زمان گذشته می‌برد، حضور ناظم در جریان بود به طوری که دعا می‌کردم خدایا من را نجات بده، من هویت خودم را از همسر و فرزند و مادرم بیرون کشیدم ولی الان هم هویت شدگی دیگری می‌خواهد

به سراغم بیاید. دائم دعا می‌کردم ولی هر از گاهی هم بدم نمی‌آمد با من ذهنی به آن زمان و مکان سیر کنم. به طور اتفاقی پسرم برنامه دانلود شده ۷۹۱ را روشن کرد و من به آن گوش دادم که مرا تا حدودی نجات داد.



عشق عاشق را ز غیرت نیک دشمن رو کند  
چونکه رد خلق کردش عشق رو با او کند

دیوان شمس، غزل ۷۴۲

این بیت یعنی اینکه خداوند کسی را که طالب واقعی است و تلاش می کند به حضور زنده شود، دشمن رو می کند و این فرد به راحتی دل به کسی نمی بندد و اسیر توجه فردی دیگر نمی شود. یک ماه این غزل را خواندم تا اثرش را روی من گذاشت البته باید اعتراف کنم که در حد بسیار کم باز هم با من ذهنی به آن زمان و مکان می روم ولی حضور ناظر نیز در کنارم هست و زود به این لحظه برمی گردم.

جان قبول خلق یابد خاطرش آنجا کشد  
دل به مهر هر کسی دزدیده رو هر سو کند

عاشق نوکار باشی تلخ گیر و تلخ نوش  
تا ترا شیرین ز شهد خسروی دارو کند

دیوان شمس، غزل ۷۴۲

اگر عاشق تازه کار هستی تلخ گیر و به سادگی دل به مردم و دنیا نبند.  
برنامه ۷۹۱

پر طاوست مبین و پای بین  
تا که سوالعین نگشاید کمین

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸

هیچ چشم بدی آدمی را چنان مهلک نیست که چشم پسند خودش. زیبایی هایی که به آن افتخار می کنی و پز می دهی روی پای زشتی است و در امان نخواهی بود.

عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه  
برگ خود عرضه مکن ای کم ز کاه

-مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۵

هر کسی برگ خودش را عرضه کند بر اساس دردهایش می بیند. خیلی ممنون آقای شهبازی

معصومه هستم از زنجان



آقای یوسف از تبریز





برنامه ۸۷۴ گنج حضور

قضا و کن فکان

قضا اراده الهی در این لحظه، بر اساس عقل کل است. کن فکان یعنی «فرمان بشو پس می‌شود»، قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. «کن فکان» توانمندی شکوفایی ما در این لحظه است توانمندی تبدیل و تغییر. این توانمندی در ذات همه انسان‌ها هست. در صورتی که فضا گشایی کنیم، فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه دار می‌شود. «کن فکان» فارغ از علت و اسباب کار می‌کند و برای انجام کارش، به سببی در جهان فرم نیاز ندارد. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می‌کند را خود زندگی خلق کرده است، و می‌تواند آن را به هم بریزد. زندگی کافاست، از اینکه تسلیم شده، «می‌دانم» من ذهنی را رها کنیم، نترسیم.

کرما و کوثر

کرما به بزرگداشت مقام انسان و کوثر به بی‌نهایت فراوانی زندگی اشاره می‌کند. کوثر یعنی خداوند بی‌نهایت است و می‌خواهد این بی‌نهایت خودش را در همه انسان‌ها زنده کند. ما با اینکه فرم داریم، در اصل انکار فرم هستیم.

کرمنای یعنی انسان اولین باشندهای هست که می‌تواند هشیارانه به «بی‌نهایت و ابدیت» زندگی تبدیل شود. کرمنای یعنی ما با شاه زندگی یکی هستیم، لذا خود را شناسایی می‌کنیم و علاقه و حرص و نیازمندی ما به جهان و هم هویت شدگی‌ها قطع می‌شود. هر چه بیشتر به بی‌نهایت زندگی زنده می‌شویم، فراوانی و روا داشت را عمیق تر تجربه می‌کنیم. برکات زندگی را برای خود و دیگران روا می‌داریم. کرمنای و کوثر اندازه گیری با خط کش ذهن را فلج می‌کند. در بی‌نهایت، اندازه‌گیری معنی ندارد، بی‌نهایت زندگی برای همه انسان‌ها هست. اگر عنایت زندگی در شستشوی خرابکاریهای ما و آثار آن نبود، خودمان را نابود کرده بودیم.

با تشکر از آقای شهبازی و دوستان عزیز.

یوسف از تبریز



خانم نصرت از سندج





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستانِ همراه؛ موسیقی درون...

خُنک آن هوش که در گوشِ دلش  
ز آسمان بانگِ صلا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

افکارم مربوط به میزان حضورم بود، و خود را ارزیابی می کردم. سؤالی که مدتی در فضای درون مطرح می شد و بلافاصله پاسخ می آمد، و آن این بود که... «چرا با اینکه به جد روی خود کار می کنی و قانون جبران را رعایت می کنی تمایلی در نزدیکانت، به انتخاب در این راه معنوی نمی بینی؟!» جوابی که دروناً به این سؤال می آمد، این بود: به اندازه کافی به زندگی زنده نشدی که ارتعاش زندگی در آنها اثر کند و ندایی در ادامه سکوت درونی ام به من می گفت؛ باز هم پیاله ذهنی دستت گرفتی؟! تو با ذهن هیچ چیز نمی دانی من مشغولم!؛

کارِ من بی علت است و مستقیم  
هست تقدیرم، نه علت ای سقیم

عادت خود را بگردانم به وقت  
این غبار از پیش بنشانم به وقت

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷

این پاسخها را پیغامی از آسمان درونم دانستم و پذیرا شدم. او مرا به ذهن آورده است، و او مرا آزاد می‌کند. در ارتباط با سایر انسانها از جمله نزدیکان من، مانند فرزندان جوانم هم او با نظم خود، مشغول کارست، و من با ذهن نمی‌دانم آن نظم چیست! از خود پرسیدم؛ اصلاً چرا باید حس هویت داشته باشی و بگویی اینقدر روی خودم کار کردم؟! این دیوار منیت، خود را، خود اصلی تو را نمایان نمی‌کند! خود اصلی ات زمانی نمایان می‌شود که دیوار منیت را کوتاه کنی و بشکنی!

تا که این دیوارِ عالی گردنست  
مانع این سر فرود آوردنست

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰



آجرهای من ذهنی معنوی نما دیواری ساخته اند و آن را با ریسمان ادعا محکم کرده‌ام! بارها این دیوار را ناظر بودم و شناسایی کردم. صورتی از من ذهنی را به صورتی دیگر تبدیل کردم و از آن کمال و یکی شدن با زندگی را می‌خواهم!

صورتی، از صورتِ دیگر کمال  
گر بجوید باشد آن عینِ ضلال

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶

این شناسایی را پذیرفتم، بارها با حضور ناظر دیدم و زندگی با اتفاقات آجرهای مختلف این دیوار معنوی را به من که شامل؛ دانایی، غرور، عدم صبر و عجله در راه معنوی، خودنمایی، ...امید به آینده برای حضور و راضی نشدن به خوار و ذلیل شدن من ذهنی که همه نمادهای مرغ های معنوی من هستند را نشان داده است. حال باید این دیوار منیت معنوی را بشکنم، و بدانم که من چیزی برای داشتن و ابراز وجود ندارم و این در امور معنوی شاید خود را موزیانه مخفی کند به طوریکه ما خود را من ذهنی معنوی نما بدانیم. رنجهای من در راه معنوی نیز از این حس هویت معنوی می‌آید.



خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که زوهم دارم ست این صد عَنَا

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

پس ارتعاش من ذهنی معنوی نمای من مانع ارتعاش زندگی در من می شود. تنها غم من باید تبدیل به زندگی باشد و غمهای دیگر مانند تمایل نزدیکان به راه معنوی و تبدیل آنها و تغییر وضعیتها را به زندگی واگذار کرده و مقاومت درونی خود را نسبت به تغییر آنها کم کنم.

خود من جَعَلَ الْهُمُومُ هَمًّا  
از لفظ رسول خوانده استم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

زندگی همیشه با من بلکه خود من است او تلاش ذهنی من را در راه معنوی می‌داند. او خودنمایی‌ها و ریای من ذهنی معنوی نمای من را می‌بیند. ذوق من را در تبدیل اصل می‌گیرد و نسبت به من فضاگشایی و من را به خود زنده می‌کند. آنگاه که ارتعاش زندگی در من با فرو پاشی من ذهنی زیاد شود، فرزندان جوانم که چهار بعد انعطاف پذیر در تغییر با هشیاری حضور دارند نیز ارتعاشات من را دریافت کرده و زندگی خود روی آنها کار می‌کند و آنها نیز ماموریت خود را در این جهان با یادآوری پیمان الست به انجام می‌رسانند. پس تنها کار من فضاگشایی و عدم مقاومت به اتفاقات و حضور ناظر داشتن در این لحظه و راضی به فنا شدن من ذهنی است.

پس به معنی سوی بی صورت شدی  
گرچه زان مقصود غافل آمدی

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۴

صبح نزدیک است خامش کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

با تشکر نصرت، سنندج





خانم فریده از هلند



با سلام

برداشتی از «کلوخ انداختنِ تشنه از سرِ دیوار، در جویِ آب»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲ برنامه ۸۷۷

بر لبِ جو بوده دیواری بلند  
بر سرِ دیوار، تشنه دردمند

مانعش از آب، آن دیوار بود  
از پیِ آب، او چو ماهی زار بود

ناگهان انداخت او خستی در آب  
بانگِ آب آمد به گوشش چون خطاب

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۴

بر لب جوی زندگی، انسان بر سر دیوار بلند هم هویت شدگی ها نشسته، و مانع زنده شدنش، دیوار منیت اش هست. درست مثل ماهی که اگه از آب بیرون بیاد به حال زار میافته انسان هم هویت شده هم با تصویر سازی در ذهنش به حال زار افتاده. ناگهان به فکر یک من ذهنی میرسه که یکی از هم هویت شدگیهش را بکنه و بیاندازه. یک درد راه، یک رنجش و یا یک حسادت را.

چون خطاب یار شیرین لذید  
مست کرد آن بانگِ آبش چون نبید

از صفای بانگ آب، آن مُمتَحَن  
گشت خشت انداز از آنجا خشت کن

آب می زد بانگ، یعنی: هی تو را  
فایده چه زین زدن خشتی مرا؟

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵ تا ۱۱۹۷



از کندن یک همانیدگی بانگی به گوش دل رسید، انداختن یک رنجش، فضای درون باز شد و از بی اثر شدن من ذهنی، شادی بی سبب را حس کرد. کندن خشت همانیدگی ها و انداختن اونها. آب بانگ می زد که: زدن این خشتهها به آب چه فایدهای برای تو داره؟ و اون تشنه جواب می داد که: با کندن این همانیگی ها و انداختن اونها هم صدای زندگی را می شنوم و هم دیوار بلند و قطور منیتم کوتاهتر میشه.

تشنه گفت: آبا مرا دو فایده است  
من ازین صنعت ندارم هیچ دست

فایده اول سَمَاعِ بانگِ آب  
کو بُودِ مر تشنگان را چون رباب

بانگِ او چون بانگِ اسرافیل شد  
مرده را زین زندگی تحویل شد

تشنه جواب می‌ده که این کار برام دو فایده داره، که از این کار دست بر نمی‌دارم. فایده اول اینکه شنیدن صدای آب مثل یک ساز موسیقی خوش آیند و زیباست.. درست مثل شیپور اسرافیل که با شنیدن اون مرده من ذهنی از خواب بیدار میشه و از زندگی پیغام می‌گیره. اتفاق را جدی نگرفتن، پذیرش و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه.

یا چو بانگِ رعدِ ایامِ بهار  
باغ می‌یابد ازو چندین نگار

یا چو بر درویش، ایامِ زکات  
یا چو بر محبوس، پیغامِ نجات

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲

یا هنگام رعد و برق و آمدن باران، یا مثل درویشی که به نان شب خودش محتاج هست و موقع زکات دادن هست، یا زندانی که خبر آزادیش را می‌شنوه، تمام اینها مثل انداختن هر همانیدگی، پیغامی برای ما داره که زندگی درونی و بیرونی ما را سامان میده. پیام آزاد شدن از همانیدگیها و نجات زندگی.

چون دمِ رحمان بُودِ کانِ ازِ یمن  
می‌رسد سویِ محمدِ بی‌دهن

یا چو بویِ احمدِ مُرسَلِ بُودِ  
کان به عاصی در شفاعت می‌رسد

یا چو بویِ یوسفِ خوبِ لطیف  
می‌زند بر جانِ یعقوبِ نحیف

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳ تا ۱۲۰۵

حضرت رسول پیغام درونی اوّیس را از راه دور می‌شنید، با ارتعاش، جنس انسان‌ها را می‌شه تعیین کرد. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کنه، بدون حرف و حتی از راه دور. یا مثل یعقوب که بوی یوسف را می‌شنید.



فایده دیگر که هر خشتی کزین  
برکنم، آیم سویِ ماءِ معین

کز کمی خشت، دیوار بلند  
پست‌تر گردد بهر دفعه که کند

پستی دیوار قری می‌شود  
فصل او درمانِ وصلی می‌بود

سجده آمد کندن خشت لُزب  
موجب قری که و اسجد و اقترِب

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶ تا ۱۲۰۹

فایده دیگه که از این دیوار می‌کنم، دیوار منیتم کوتاه‌تر میشه، توان معذرت خواهی و بخشش رنجش‌ها را پیدا کردم. کوتاه شدن دیوار هم هویت شدگی باعث نزدیکی من به خدا و درمانم می‌شه، فضای درونم بازتر و به آب زندگی نزدیکتر می‌شوم. هر آجر منیت را که می‌اندازم نزدیکی به خدا را بیشتر تجربه می‌کنم. آگاهانه سجده کردن، آگاهانه کندن سنگهای چسبنده و انداختن آنها.

تا که این دیوار، عالی گردن است  
مانع این سر فرود آوردن است

سجده نتوان کرد بر آب حیات  
تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱

تا وقتی این دیوار منیت این قدر بلنده، نخواهم توانست سجده کنم، تسلیم و فضاگشایی کنم و به آب زندگی نزدیک بشوم.

و هر که تشنه تر باشه و در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی کنه هم زودتر این خشت‌ها را خواهد کند و هم از اون فضای گشوده شده، بانگ آب و صدای زندگی را خواهد شنید. در غیر اینصورت از انداختن کلوخی به آب فقط صدای آب، صدای ذهن را خواهیم شنید.

ای خُنک آن را که او ایامِ پیش  
مُغْتَنَم دارد، گزارد وامِ خویش

اندر آن ایامِ کِشِ قدرتِ بُود  
صحت و زورِ دل و قوتِ بود

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶

خوشا به حال کسی که زودتر هم هویت شدگی‌ها را شناسایی و وام خودش را به زندگی پرداخت کنه. در ایام جوانی این دیوار منیت خیلی بلند و قطور نشده و توان عبور زندگی در او وجود داره. به همین خاطر شادی بی‌سبب را میتواند زودتر تجربه کنه.



پیش از آن که ایامِ پیریِ دَرِ رسد  
گردنت بندد به حبلِ منِ مسد

خاکِ سُوره گردد و ریزان و سُست  
هرگز از سُوره، نباتِ خوش نرُست

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱

جان گرگ من ذهنی را در جوانی باید گرفت چرا که من ذهنی هنوز اون قدر سفت نشده و هنوز چهار بعد ما با هم هماهنگی داره. هنوز ایام پیری نشده و طناب همانیدگیها گردن جان زندگی را سفت به جهان نبسته. ولی وقتی همانیدگیها سفت میشه دیگه تبدیل میشه به زمین سُوره زاری که در اون چیزی نمی‌شه کاشت.

در جوانی جان گرگت را بگیر  
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر

روز پیری گر که باشی هم چو شیر  
ناتوانی در مصاف گرگ پیر

فریدون مشیری

با تشکر فریده از هلند 



خانم سرور از شیراز





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. غزل ۸۳۷، برنامه ۸۷۷

هر کجا بوی خدا می آید  
خَلق بین بی سر و پا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷  
از فضای گشوده شده، مرکز خالی از همانیدگی‌ها، جایی که بی‌قضاوت و مقاومت و عقل جزوی ذهن، سکوت است و تسلیم، پرهیز و صبر و شکر، عطر خدا و زندگی می آید.  
برای استشمام این عطر:

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید  
تا خِطاب ارجعی را بشنوید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

پنبه وسواس بیرون کن، زگوش  
تا به گوشت آید از گردون خروش

پاک کن دو چشم را از موی عیب  
تا بینی باغ و سروستان غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکام  
تا که ریحِ الله درآید در مشام

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر  
تا بیابی از جهان، طعم شکر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۴۳ الی ۱۹۴۶

زآنکه جان‌ها همه تشنه‌ست به وی  
تشنه را بانگ سقا می‌آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

طبل غذا که این دم با قضا و کن فکان کوبیده می‌شود، ناجی تمام ما انسان‌هاست که تشنگی خود را به اصل خویش، در همانیدگی‌ها می‌جوئیم و سراب ذهن هیچ‌گاه سیرابمان نمی‌کند و ریشه تمام نارضایتی‌ها و شکایت‌های ماست، که هر چه از آتش همانیدگی‌ها می‌خوریم، سیر نمی‌شویم و احساس رضایت نداریم و به غلط سرچشمه را در ذهن می‌جوئیم. پس با خالی کردن مرکز از نقطه چین‌ها، گشودن فضا و از جنس اتفاقات نشدن، با تسلیم بدون قضاوت و فضای دربرگیرنده اتفاق بودن، انسان نوشنده جامی گوارا از مرکز عدم می‌شود که کیفیت آن، او را از کمیت تمام همانیدگی‌ها رها می‌سازد و نجات می‌بخشد.

شربت‌ی خوردم ز الله اشتری  
تا به محشر تشنگی ناید مرا



آنکه جوی و چشمه‌ها را آب داد  
چشمه‌یی در اندرون من گشاد

این جگر که بود گرم و آب‌خوار  
گشت پیش همت او آب، خوار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۵۱۵ الی ۳۵۱۳

شیرخوار گرمند و نگران  
تا که مادر ز کجا می‌آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

شیر خوارنده کرم و لطف خداوند هستند کسانیکه، پیوسته در تسلیم و توبه و پرهیز، صبر و شکر و رضا هستند و در این لحظه، استقرار دارند و فراتر از چهار بعد جسم، جان، هیجانات و فکر، در فضای گشوده شده و تسلیم، از قضا و کن فکان خداوند عصاره حضور را می‌نوشند و جانشان پرورش می‌یابد.

در فراقند و همه منتظرند  
کز کجا وصل و لقا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

مادام که انسان در فضای تنگ و تاریک و محدود ذهن است، در فراق و جدایی است و قرار بر این بود که پس از مدت کوتاهی همانیدگی با چیزها که برای یادگیری جدایی بود، از خواب برخیزد. اما دیربست که در این فراق، خود را به رنج افکنده و حال با منور شدن آسمان دل‌های بیدار او نیز آگاه شده و قصد رجعت نموده و در هر حالی که هست، دل به بادهای قضا و کن‌فکان می‌سپارد تا کشتی در گِل نشسته‌اش را از ورطه هلاکت، به ساحل گشوده شده رهنمون شود و از شب همانیدگی هایش، صبح وصال زاییده شود.

از مسلمان و جهود و ترسا  
هر سحر بانگ صلا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

تمام انسان‌ها، فارغ از هر دین و مسلک و وضعیت، همه پیکره یک جانند و در اصل وجودی، همه امتداد هوشیاری. اینک دعوتی همگانی در این دم برپاست، برای پیوستن به اصل و گوهر خویش و شرط ره یابی، تسلیم است.

خُنک آن هوش که در گوش دلش  
ز آسمان بانگ صَلا می‌آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

دعوت همگانی است، اما هر گوش شنونده نیست که باید:

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید  
تا خِطابِ اِرجعی را بشنوید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸



گوش خود را ز جفا پاک کنید  
زانکه بانگی ز سما می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

لحظات را در افکار سپری کردن، جذب نقطه چین‌ها شدن و در دام سبب و علت افتادن و از اتفاقات زندگی خواستن و آن را پله‌ای برای اتفاقات بعد قرار دادن، همان از یاد بردن پیمان آلت است و عین بی وفایی و جفا و چه تأسف بزرگی برای انسان که با نپرداختن عوض این لحظه، از شنیدن موسیقایی ترین نوای آفرینش، که زندگی خود به گوش جانهای بیدار زمزمه می کند، محروم است و بی نصیب!

گوش آلوده ننوشد آن بانگ  
هر سزایی به سزا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

گوشی که از زنگ همانیدگی‌ها گر است، بانگِ ارجعی را نمی‌شنود و درخور و سزای رحمتِ خاصِ مهربان‌ترین مهربانان نیست. هر چند رحمت عام او فراگیر است و اگر این رحمت نبود، چگونه بانگ می‌داد که در هر وضعیتی که هستید رو به سوی من آرید.

– (فأینما تولوا فثمَّ وجهُ الله، قرآن کریم، سوره بقره، بخشی از آیه ۱۱۵).

دارم امید عاطفتی از جناب دوست  
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست

دانم که بگذرد ز سر جُرم من که او  
گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست

–حافظ، غزل شماره ۵۹

چشم، آلوده مکن از خَد و خال  
کان شهنشاه بقا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷  
کشش و جاذبه همانیدگی‌ها را درنورد تا درخور و سزای شاه جاوید و باقی شوی و آسمان دلت گشوده گردد به بی‌نهایت و ابدیت الهی.

چشم آلوده نظر از رُخ جانان دورست  
بر رُخ او نظر از آینه پاک انداز

-حافظ، غزل ۲۶۴

ور شد آلوده به اشکش می‌شوی  
ز آنک از آن اشک دوا می‌آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷



گشودن فضا و تسلیم و کشیدن درد هشیارانه در انداختن همانیدگی‌های مرکز، همان اشکی است که جان انباشته و آلوده از چیزها را پاک می‌کند و صفا می‌بخشد و نردبان ورود به آسمان یکتایی.

می‌گیریم و مُرادم ازین سیل اشک بار  
تخم محبت است که در دل بکارمت

بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل  
در پای دم به دم گهر از دیده بارمت

-حافظ، غزل ۹۱

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند  
پاک شو اول و پس دیده برآن پاک انداز

-حافظ، غزل ۲۶۴

کاروان شکر از مصر رسید  
شرفه گام و درآ می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷  
در سکوت تسلیم و فضا گشایی است که صدای آرام کاروان عشق را که سراسر شادی و شکر و برکت و رحمت و فراونی است را به گوش جان می شنوی.

هین خمش کز پی باقی غزل  
شاه گوینده ما می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷  
از مستی اعجاز گونه دل‌های بیدار که هر جانی را به شوق می آورد درگذر که آنچنان در فضای گشوده شده باید عمق و سکون یابی که از دهان زندگی، به گوش خود پیغام عشق را بشنوی ان شاءالله والسلام.


-با احترام، سرور، شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**